منوچهرجمالی

درفرهنگ ایران ، نخستین بار « زن »،صورت خدا را نقش میکند

....

بانوگُشسپ ، دختررستم
زنی که نخستین بار،
با کشیدنِ« صورت خدا »
، هنرِنقاشی را درجهان میآفریند
وخدابا صورت زیبائیش،همه رامیکشد

....

«اندیشه جز زیبا مکن » ، کو تاروپود« صورت » است
زاندیشهِ اَحسَن ، تنند ، هرصورتی، اَحسَن شده
مولوی

خلاصه گفتار

درآغازکتابِ « **بانوگشسپ نامه** » ، داستانیست که ریشه بسیارکهن درفرهنگ ایران داشته است و دربرگیرنده یکی از شاخصه های ممتازاین فرهنگ میشود. درتورات دیده میشود که کشیدن « صورت خدا » ، تحریم شده است ، چون خدا هیچ صورتی ندارد ، ولی درفرهنگ ایران ، درست وارونه این حکم ، این زن هست که نخستین بار، صورت خدا را نفش میکند، و دراین نقش هست که همه جهان ،

« مجذوب زیبائی خدا دراعمال وافکارواحساسات انسانی» میشوند . گوهرخدا وحقیقت ، زیبائیست و نیاز به امرونهی وعنف ودرشتی(خشونت) وتهدید ندارد ، چون زیبائی، گوهرانسان را میکشد . خدا وحقیقت ، اصل کشش هستند . درفرهنگ ایران، کشیدن نقش ازصورت خدا، برای «شناخت زیبائی خدا» ، ضروریست ، چون « زیبائی خدا، در اندیشه وگفتاروکردارانسانست که صورت به خود میگیرد ونقش می بندد » . این دو تجربه ژرفِ متضاد انسانها در تاریخ باهمست که شناخت آن ، همه گستره های اخلاق وهنروسیاست واجتماع را معین میسازد . البته واژه « **داستان** = داته استان » ، **دراصل به معنای «دین » است** ، و « داته » ، به « بینش زایشی ازگوهرِخودِ انسان» گفته میشده است . « دین » ، آموزه ای وحی شده ازغیب (ترانسندس) به فردی برگزیده نبوده است . مثلا به بدعت و عقیده باطل و الحاد و مخالف دین رسمی ومسلک غلط « جوت داتستان =yut daatastaan » گفته میشد (جوت = جدا وغیر) .

داستان های شاهنامه بدون شک ، بینشهای دینی از دوره زنخدائی ایران بوده اند که درزمانهای بعد ، برای انطباق دادن با دین یا عقیده حاکم درآن دورانها، تحولاتی یافته اند. ازکند وکاو درتحولاتی که به این داستانها داده شده ، میتوان ساختار فرهنگ نخستین ایران را کشف کرد و آنرا بازساخت . یکی ازاین داستانها که گرانیگاه فرهنگ ایران را مشخص میسازد ، همین داستان کوچک در آغاز بانوگشسپ نامه است . با آنکه درسراسر داستان ، ازنیرومندی این زن سخن میرود ولی درآغاز اززیبائی اوسخن مسراید که :

چو خورشید، رخسارآن ماه دید زرشکش، تب ولرزه آمد پدید
ازآن رو، چنین گرم گردیده است که رخسار زیبای او دیده است
نگویم که بالاش، بُد سروراست که هرگزچوبالاش سروی نخاست
به رخساراو ماه تابنده نی چو شیرین لب لعل او، قند نی
بلای جهان بود بالای او متاع جهان بود ، کالای او

چنان چون **به خوبیش همتا نبود** به مردیش مانند پیدا نبود

به هرحال ، داستان با « خوبی = زیبائی » او و زیبائی نقشی که ازصورت خدا می نگارد و دل جهان را با نقش صورت خدا می رباید ، آغازمیشود وسپس به بخش حماسی زندگی او میپردازد .

بانوگشسپ، درآغاز، خدا را که « اصل جان » هست ، و به صورت « گور» نمایان شده ، ازگزند میرهاند ، وچهره دخترش را که « بیدخت» یا « رام» باشد، برپرنیانی که این زنخدا برسر دارد ، می بیند و شیفته زیبائی این چهره (صورت) بیدخت ، خدای زندگی وهنروشادی وموسیقی میگردد ، وسپس چهره این زنخدا را که یکباروناگهان دیده ، در درازای پنجسال ، با سوزن ، برپرنیان، نقش میکند، وبا این نقش خدا هست که دل همه ملت هارا میرباید، وهنرنقاشی درجهان پیدایش می یابد . با دیدن این نقش ازخدا هست که همه عاشق زیبائی خدا میشوند . و با نقش بستن صورت خدا برپرنیانست که نقش خدا را در«چهره خود» بسته است . به عبارت دیگر، انسان با کشیدن تصویرخدا هست که هنرنقاشی را میآغازد و انسان درنقش کردن صورت خدا هست که « عشق وشیفتگی خودرا به چهره زیبا واصل زیبائی » نشان میدهد وبالاخره ، چهره خودش ، دراثرهمان کشش، نقش بندی صورت خدا میشود . این تجربه ژرف انسان از زیبائی خدا ست که انسان را به خدا میکشد . انسان ، این زیبائی خدا را درکجا می بیند ؟ نه مانند موسی درکوه سینا درآتش درختی که نمیسوزد ، نه مانند محمد درغارحرا ، بلکه هرروز« در کردارخودش » که برای دفع آزار ازهرجانی (زندگی) میکند . زیبائی خدا، درکرداروگفتارواندیشه وعاطفه انسان، نقش می بندد .

ما هنگامی ژرفای این داستان را درمی یابیم که متوجه تفاوت وتضاد فرهنگ ایران و ادیان نوری وابراهیمی گردیم . با نهی یهوه از« کشیدن صورت یهوه » ، تصویرخدا ، عمل کفرآمیزی دراین ادیان میگردد ، ولی این داستان که اهمیت فوق العاده دارد ، نشان میدهد که فرهنگ ایران ، کشیدن صورت خدا را عملی با شکوه وضروری

ازانسان میدانسته است . زیبائی خدا ، ازهستی انسان جدا ناپذیرهست . خدا، درکارهای نیک انسان ، صورت به خود میدهد. تجربه دینی برای ایرانیان، با کشیدن تصویرخدا در زیبائی اش ، پیوند جدا ناپذیر داشته است . خدا، زیباست و خدا را هنگامی میتوان شناخت که اورا درگفتارو‌کردارو اندیشه خود ، تصویرکرد . چرا ؟ پاسخ این پرسش، درخود همین داستان هست . نجات دادن هرجانی ازگزند وآزار، نجات دادن خود خدا هست ، و انسان در چنین عملی است که خدا را درزیبائیش درکردار خود می بیند . هرجانی، تخم آتش(aatar-cithra) یا همان « فرن=praane» هست که خود خدا خود درآن، خود را نگاریده و نقش بسته است . **انسان، زیبائی مست سازنده خدا را ، در عمل انسانی خود که برای « نگهبانی جانها ازآزاد ودرشتی وقهروتهدید » ، تجربه میکند** . برادربانوآذرگشسپ، که فرامرز باشد دراین داستان ، انبازوجفت او دراین عمل هست که با هم یک تجربه را میکنند . به عبارت دیگر، **این تجربه دوبرآیند انباز وجفت با هم دارد** . یکی شیفتگی و « خودرا ازدست دادن » از درک زیبائیِ صورت خدای زندگی وهنراست ، که درآغازدرفرامرز، چهره به خود میگیرد ، و برآیند دیگرش که متمم آنست ، « تحول دادن این تجربه زیبائی خدا از شیفتگی وهیجان درون ، به نقش دربرون » هست که خویشکاری با نوگشسپ میباشد. آنچه گوهرانسان را « می کشد » ، انسان را از شکلی (دیس) به شکلی دیگر درمیآورد . به انسان دگردیسی میدهد و انسان را میکشد (به نقش نودرمیآورد) . آنچه انسان را میکشد ، انسان را به نقشی نو، میکشد (کشش، صورت میشود) .

این تجربه چنانکه آمد ، یک تجربه دینی بسیاربا اهمیت است که پیشینه بسیارکهن دارد که در داستان بانوگشسپ ، باز تابیده شده است . هسته این تجربه دینی ، « مشاهده صورت زیبای خدا درعمل نیک انسانی » است که انسان را میشوراند ومست میکند . « چهره خدا را درعمل نیکِ انسان دیدن » ، فلسفه ای دیگر از اخلاق ودین و

اجتماع وهنر میآفریند . انسان میتواند خدا را درعمل نیک خود بجوید و درعمل های خود ، مست از زیبائی خدا شود . البته این یک اندیشه تشبیهی وتمثیلی نبوده و نیست . انسان، درعمل نیکش، به دیدار زیبائی خدا میرسد ، وصورت خدا برایش درعمل ، نقش می بندد. خوبی عمل ، جایگاه پیدایش وصورتیابی خدای زیباست . پیوند عمل انسان ، با گوهرخدا ، گرانیگاه زندگی اجتماعی میگردد . خدا، درعمل های نیک انسان (نگهبانی جانها ازگزند) صورت به خود میگیرد . انسان ، خدا را درآسمانها نمی جوید ، بلکه اورا در نجات دادن جانها ازگزند ، درمی یابد . انسان به طورسینا نمیرود تا آتش خدا دردرخت ببیند ، بلکه این آتش را ازجان خودش می بیند که درعمل واندیشه وگفتارش ، شعله میکشد . خدا ، خودش مستقیما درآن عمل، مجسم میگردد وصورت خود را می نگارد . درهرعمل نیک انسان ، خدا ، صورت زیبائی میشود که انسان از دیدنش، عشق به او میورزد ومست وشیفته و مبهوت و خندان میشود. درهرعمل نیک انسانی ، خدا اززیرخاکسترشعله میکشد که درانسان نمیگنجد :

بنمای صورتی را ، کان ، لوح درنگنجد
تا بت پرست و بتگر، یا بند رستگاری

چگو بانو گشسپ ، صورت خدا را نقش بست ؟

برای بررسی دقیق وگسترده ، نخست این داستان کوتاه ، ازکتاب « بانوگشسپ نامه » که خانم دکترفرح انگیزکراچی، آن را تصحیح کرده است درابنجا آورده میشود.

یکی پورزاد آن گهی دخت شاه که دیداراو آرزوکرد ماه
بیاورد نزدیک رستم چوباد تهمتن ، « فرامرز» نامش نهاد
چوپرورده شد بی غم ودردورنج گذشت ازبرش، بی زیان سال پنج
به خُردی، دلارای پرکاربود نشان مهی زوپدیداربود
چوده ساله شد، گشت گردودلیر نترسید ازپیل وازنره شیر

ده وشش چوشد، با برویال بود   تنش چون تن رستم زال بود
یکی روز، رستم یل پا کدین   طلب کرد بانو گشسپ گزین
فرامرز نامی، مراورا سپرد   بدوگفت کای نامبردار گرد
فرامرز،جنگی ترازرستم است نه نیروی او ازتهمتن کم است
توباداو به هرنیک وبد، یارباش   زهرخوب وزشتی نگهدارباش
به راه وبه خواب وبه بزم وشکار مبادا که تنها بود نامدار
دل بانو ازپهلوان، شادشد   فرامرز، چون سرو آزادشد
به هم شادبودندچون ماه وخور   به یک جایشان منزل وخواب وخور
دل وجان زشادی برافروختش   شکاروسواری بیاموختش
به اندک زمانی، چنان شد دلیر   که زنهارازاو خواست دربیشه شیر
هرآنگه که شان بود عزم شکار   یل پهلوان ، بانوی نامدار
چومردان ، به جوشن شدی درزمان
سروموی، درخود، کردی نهان
دوگرد هژبرافکن ونامدار   به هم هردو کردند عزم شکار
یکی روز، هردوسواره به راه   برفتند مانند خورشید وماه
اگرشیرپیش آمدی یا پلنگ   نمیداد بانو یکی را درنگ
سه شیر نرافکند در مرغزار   دوشیردگر زنده بست استوار

....

به ناگه یکی َگردی آمد پدید   چوسیل روان ، نزد ایشان رسید
برون آمد ازگرد، گوری دمان   دوان پیش او، شرزه شیرژیان
چو آن گور، نزدیک بانو رسید   تنش بود لرزان، دمی آرمید
رسیدش مران شیرشرزه به شور   همی خواست تا بردرد نره گور
برآشفت بانو، یل پرهنر   بزد گرز بر تارک شیر نر
چنان زد به تندی به یال وبرش   که پنهان شد اندرزمین پیکرش
به نزدیک بانوچوشد نره گور   نهادش سرخود به پای ستور
بشد درزمین ، درزمان، ناپدید کسی درجهان این شگفتی ندید
به بانو، فرامرز داننده ، گفت   کزین گورو زین شیر، ماندم شگفت
زناگاه ، پیدا بشد یک جوان که رخ ، ماه، قد،همچوسروروان

به دیدار، چون ماه تابنده بود **مطیع رخش، شاه تا بنده بود**
یکی **جام دردست** آن نازنین پرازلعل ویاقوت ودرّ ثمین
یکی پرنیان کرده سرپوش او که بگرفته بُد تا سرودوش او
به نزدیک بانو، ببردش فراز ببوسید، روی زمین نیاز
بگفتش که **ای ماه روی زمین** منم پادشاه پری ، نام «**غین**»
پری سربه سر، درپناه منند فزون از درختان سپاه منند
یکی دشمنم بود سرخاب نام که برجنیان شاه بودی تمام
که تا برمن امروز، اوچیربود که من، گوربودم، وآن، شیربود
چوکشتیش من گشتم ازغم جدا کنم جان خود را به پیشت فدا

....

بپرسید بانو که این چهرکیست؟ که **درپرنیان، نقش روی پریست**
چنین داد پاسخ که این نقش هست
که این صورت ، ازدخترش ، نقش بست
بنامست آن شاه ، **فرطوس طوش**
جهانسوز دختر ، به فرّ وبه هوش

....

فرامرزازآن صورت، از دست شد زجام می عاشقی مست شد

....

بپرسید جایش ، بگفتش پری که شش ماه بالا، سه سال اندری
سه ساله ره است، تا به جای اندریست
وزآن جای ، شش ماه ، تا آن پریست

....

بدان صورتش، دل چوخشنودکرد **پسندیدش** ، آنگاه وپدرود کرد

....

چوشب، سوی ایوان وگاه آمدند درخشان،چوخورشید وماه آمدند
پس آن گاه بانو، مه روزگار **به سوزن، نگارید، سوزن نگار**
زبانو، بماندست آن یادگار که ازسوزن آرند، نقش ونگار
بُدش پنج سال دگر، کاراین که صورت نگارید ، آن نازنین

به نقاشی، نقش، نقاش گشت   بدین صورت ، آن نقش اوفاش گشت
به توران بشدفاش ازایران زمین گرفت او،بدان نقش،ماچین وچین
به هندوستان ، صورتش نقش بست
شه خاور، ازعشق او گشت مست
دیارعجم، تا عراق عرب   شهان را زبانو، به دل شد طرب
چو خورشید رخشنده آن ماه دید   زرشکش، تب ولرزه آمد پدید
ازآن رو چنین گرم گردیده است   که رخسارزیبای او دیده است
چنان چون به خوبیش همتا نبود   به مردیش، مانند پیدا نبود

....

هرچند این نامه ، داستان « بانوگشسپ» است، ولی جای شگفتست که با « زاده شدن فرامرز» آغازمیشود ، نه با زاده شدن « بانوگشسپ ». چرا سخنی از زاده شدن بانو گشسپ آورده نمیشود ؟ ما امروزه از دید تفاوت جنسی مرد وزن، به گونه ای دیگراین پدیده را تفسیرمیکنیم . گرانیگاه این بخش از داستان، آنست که رستم همین فرامرز را درشانزده سالگی، به دخترش بانوگشسپ میسپارد تا پروردگاروآموزگار فرامرز باشد . سپردن کودک آنهم نرینه ، به کسی (زن) برای پروردن ، ارج وبزرگی واعتباراو، و زن بطورکلی را میرساند . چنانکه کاوس ، سیاوش را به رستم میسپارد تا اورا بپرورد . یا اسفندیار، پسرش بهمن را درهنگام مرگ ، به رستم میسپارد تا اورا بپرورد . البته « زن » در اوستا دومعنا دارد ، یکی «زائیدن» و دیگری « شناختن » ، چون این دومعنا ازهم جدا ناپذیربوده اند . شناخت وبینش (= روشنی) ، زایشی هستند. روشنی، پیدایشی است . بینش وشناخت ، روند پیدایشی ازانسان دارد. این اصل آبستنی درهرانسانی هست که حق آموزگاری دارد . در مورد بانو آذرگشسپ دیده میشود که نامش دراغلب موارد ، ترکیب دو واژه « بانو» و « آذرگشسپ » است . امروزه ، بانو، معنائی نظیر« خانم » دارد وکسی نمیتواند معنای اصلی که بانو داشته ، باورکند ، چون « بانو » و« بانوی » دراصل به معنای « روشنی+ پرتو+ شعله +

حرارت » است . واژه « آذر» نیز ، هرچند زرتشت آنرا نرینه ساخته است ، ولی دراصل به معنای « زهدان + زن آموزگار» بوده است ، وهنوز این معنا در هزوارش با قیمانده است .

زن ، اینهمانی با « آتش = آذر= آگر» داده میشود . همان واژه « آ+ تشه » دیده میشود که « تشه » ، درکردی ، نام دوک = دوخ یعنی نی است . همچنین « آگر= آ+ گرو» ، که گرو (گلو) به معنای نی است و « آ= زر» هم ، « زر» به معنای « نی » است که با زن اینهمانی داده میشود . **آتش که اینهمانی با تخم وتخمدان داده میشد ، اصل پیدایش شمرده میشد** . چنانچه « اردیبهشت = ارتا خوشت » ، «کانون آتش » شمرده میشد . خوشه ، اینهمانی با « کانون آتش » داشت . همه چیزها ، از آتش (یعنی زهدان وتخم وتخمدان) پیدایش می یابند . مثلا در **آفرینش جهان** دیده میشود که آسمان ابری و آب وزمین و گیاه وجانور وانسان ، همه درسال پیدایش می یابند . پرسیده میشود که آتش ، کی وکجا پیدایش می یابد ؟ آتش، پیدایش نمی یابد . شش گاهنبارها که شش تخم پیدایشِ آسمان ابری وآب وزمین وگیاه وجانوروانسانند ، همان آتش هستند . **آتش ، اصل آفریننده همه چیزهاست** . ازاین رو روشنی بیکران زرتشت ، از آتش پیدایش نمی یافت . « ان + اگرا » هست . یعنی از زهدان= ازآتش = ازتخم ، زاده نمیشود . و بانو آذرگشسپ ، که « حرارت وپرتو آذرخش » هست ، نماد چنین پدیده است . آذرگشسپ، برق یا « آذرخش » است که « آتش » هم نامیده میشود واین آتش یا آتش زنه است که اصل روشنی وبینش است .

ازآنجا که درفرهنگ زنخدائی ، روشنی وبینش ودانش، از آتش = زهدان (اتون) = نای زاده میشد ، طبعا « آذر» معنای « آموزه وبینش » هم داشت . ولی درآموزه زرتشت ، که روشنی برآتش اولویت داده شده است ، سبب شده است که این پیوند بنیادی میان آتش (آذر) و بینش ودانش ، نادیده گرفته شده است . مثلا « aethra » که همان آذر باشد ، دراوستا ، فقط معنای « آموزه وبینش » دارد و «

آذرباد =aethra-paiti » فقط معنای معلم وآموزگار را یافته است . البته این واژه به خصوص به« موبدان » گفته میشده است . دراین راستا معنای آذربایجان که « آذرپاد+ کان » باشد ، خانه ومیهن موبدان (آخوندها) بود (آذرباد+ کان = کشورملاها وآخونده = کشورآموزگاران دینی) . دیده میشود که آذربایجان ، آذربایجان به شکل «athun-pata-kaan=atropatene » نیز نوشته میشده است. بخوبی دیده میشود که آذرهمان « اتون = تون= زهدان » میباشد، و درارمنی نیز به آذر، اتون گفته میشود . آذر(آتش= اتون » چون سرچشمه روشنی وبینش بود، خواه ناخواه به بینش بطورکلی وبه ویژه به آموزه دینی، آذرمیگفتند ، چنانکه مانی هم دینش را « سوک = آتش » میخواند. ازاین رو « آذرپاد+ کان » ، معنای « میهن آخوندها وموبدان » را داشته است، و مانند قم ومشهد ونجف امروزه ، مرکزعلمای دین بوده است . البته اولویت آتش= آذر= نای= اتون بربینش وروشنی ، نشان ارج اجتماعی ودینی وقانونی زن بوده است ، چنانچه خود واژه زن ، هم به معنای زادن وهم به معنای شناختن است . شناختن وبینش، پدیده ایست زادنی ازگوهرخود انسان . با سرکوبی فرهنگ زنخدائی ، این اولویت ازبین برده میشود . چنانچه یزدانشناسی زرتشتی برضد این اولویت برمیخیزد . در گزیده های زاد اسپرم(بخش 4 ، درباره آمدن دین به زمانه » میآید که : « دین مزدیسنان در زمانه ازنظم مادی به مینوچهری بازمیگشت ، درزمین نخست به سپندارمذ(آرمئتی= زنخدای زمین) و سپس به اورمزد شد ، مانند فرزند پذیری مادران و بازسپردن به پدران » . مادر فقط حق دارد که چند سال درآغاز، کودک را بپرورد وسپس پرورش وآموزش باید به پدرسپرده شود . اینکه رستم ، فرامرز، پسرش را با شانزده سالگی به « بانو آذرگشسپ » برای پرورش و آموزش میسپارد ، نشانگر آنست که خانواده رستم فرهنگ زنخدائی داشته اند و نام « آذرگشسپ » نیزحاوی چنین معنائی بوده است .

تحول ناگهانی « گور» به « شاه پریان »

بانوگشسپ وفرامرز، نقش « انبازوجفت » را در « شناخت » این «تجربه دینیِ ارزش عمل نیک » بازی میکنند که بنیاد تفکر زنخدائی درایران بوده است .« شکار» اساسا معنای « بدنبال چیزی رفتن وگشتن » یا « پیگیری » است . جستجو، نوعی شکاراست . خدا وحقیقت درفرهنگ ایران ، شکار گریزنده اند (دربخش دوم این مقاله بررسی میشود) . اینکه شیری درنده گوری را تعقیب میکند تا او را بدرد ، طرح مسئله بنیادی فرهنگ ایران « ژی » و« اژی » هست . ضد زندگی ، یا آنکه زندگی را میآزارد ، گوری را میخواهد ازهم پاره کند . زنخدایان ایران به ویژه سیمرغ وبیدخت (رام) ، درشکل آهو وبزکوهی وغرم و گورپدیدارمیشوند . چنانچه ابوریحان نیز درکتاب التفهیم میآورد که « آهوان وگورخرونخجیر» دلالت بر « زهره » دارند که همان بیدخت باشد . در« بهمن نامه» نیز ، بیدخت یا رام به شکل آهو، پدیدارمیشود تا دل انباشته ازکین توزی بهمن (پسراسفندیار) را که به دشمنی با خرمدینان برخاسته و از هیچگونه قساوتی نمی پرهیزد ، برباید وبدین سان ، اورا تحول بدهد ، و دردل او، مهرِبه جان را ازسر بیافریند . و اینکه امام رضا ، ضامن آهو(که همان بیدخت، دخترسیمرغ میباشد) ساخته میشود ، درراستای آشتی دادن امامهای شیعه با خدای ایران ، پیدایش یافته است . خدای ایران ، اساسا « اصل تحول یا دگردیسی ومتامورفوز» هست ، ودرست اصطلاح « گور» ، بیان این اصل آفرینندگی است . خدای ایران ، دردگردیس شدن ، میآفریند . شیوه آفریدن او اینست که خودش ، همه جانها ، همه گیتی ، میشود، به گیتی دگر دیسی می یابد . معنای افتار= اوتار، همین تبدیل وتغییرشکل بوده است . دربهرام یشت میتوان دید که بهرام ، نخست تحول به « وای » می یابد وسپس تحول به حیوانات دیگر مانند گاو واسب وشترو .... ومرغ وانسان می یابد. این داستان آفرینش است . بهرام ورام (وای) ،

اصل انباز هستند که جهان ازتحول یابی آنها پیدایش می یابد . وای که « دوای = دوتای باهم » باشد، همین دوتای جفت باهمند .
خدا درفرهنگ ایران هم « خوشه ، ارتاخوشت = ارتای خوشه » هست و هم «ارتای فرورد» یا ارتای فروهر است . ارتای خوشه ، «هوچترا» است که دومعنای مکمل هم دارند . خدا، خوشه تخم ها (چیتره = چهره) یا « تخمهای آتش (aatar-cithra) جانها وانسانهاست .« هوچیتر» که صفت اصلی این خداست، به معنای « «خوبچهره یا زیبا» هست. این صفت گوهری او که زیبائی باشد ، درهمه تخم ها یا آتش های جانها هست . این تخم ها یا آتش ها یا چهره ها که اصل زیبائی اند ، ارتای فرورد یا ارتای فروهرنیز هستند . یعنی ، دگردیس شونده اند . « فرورد » که از ریشه « ورتن = گردیدن » است بیان آنست که درگوهر همه جانها که « تخم آتش » هستند ، ویژگی گوهری تحول یابیست ، دگردیس شونده اند . زیبائی ، پی درپی ، چهره های متنوع می یابد ، زنجیره یا طیفی ازصورتها میشود . این عنصرنخستین یا ارتا یا فرن ، اصل تحول و دگردیسی و متامورفوز است . این عنصراولیه هست که درهرانسانی ، به او صورت وشکل میدهد . این اصل صورت دهنده درجان هرانسانی هست که به خود ، صورت (دیس، دیسه) میدهد و انسان را مانند خانه میسازد (دیسیدن) ، ودرپایان زندگی درگیتی ، به سیمرغ (جانان= ارتای فروهر) تحول می یابد . دراین جهان بینی ، مرگی وجود ندارد ، بلکه « فروهرانسانی » ازسر به سیمرغ (جانان) ، « تحول می یابد » . البته دین زرتشتی برضد چنین اندیشه ای بود ، و بدین سان معنای واژه « ارتا فرورد » را چنان تغییر میدهند که با آموزه کیفروپاداش زرتشت ، سازگارباشد . دراین جهان بینی، اندیشه مجازات تبهکاران در دوزخ وپاداش نیکوکاران دربهشت نیست . همین مفهوم « صورتیابی خدا درعمل انسان » درداستان بالا ، بیان فلسفه ای متمایز از زرتشتی گریست. دین زرتشتی برضد این اصل تحول یابی بود . دراین فرهنگ ،تخمها درخوشه ، «بهره های یک

خوشه اند» و به هم متصلند . ازاین رو همه انسانها ، بهره های خدا هستند . خدا درپراکنده وافشانده شدن ، ازهم پاره ومجزا نمیشود ، بلکه این پیوستگی دانه ها (بهره ها) به خوشه ، درفطرتشان باقی میماند و ازاین رو همیشه « جفت جو » هستند و همیشه راه تحول یابی تخم ، به سیمرغ بازاست . به عبارت عرفان ، کل درجزء هست . واین جزئست که همیشه بسوی کل ، دگردیسی می یابد . ازسوی دیگر، همه این تخمها ، میرویند ودارای چهارپرمیشوند و میتوانند همیشه به معراج بروند وهمبسته ومتصل با سیمرغ یا جانان شوند. اینکه سیمرغ ، هنگام فروآمدن زال به گیتی، پرخودرا به او میدهد ، چنین معنائی داشته است . همه انسانها ، دارای پرسیمرغند وهمه میتوانند مستقیما به سیمرغ بپیوندند . همه بهره ای ازخدا درخود دارند و همیشه بهره مند ازخدا هستند . خدا نیز ، بهره های به هم پیوسته است . اصطلاح «بهره » ، سپس به غلط، معنای قسمت وپاره را گرفته ،درحالیکه بهره ، معنای « جزء متصل به کل » را داشته است .

خدا هم خوشه (ارتا) و هم « تخم = دانه = چیترا » هست . این عنصر نخستین (بهره) که فرن (بادی که اینهمانی با آتش جان دارد) باشد ، درهرتنی، جای میگیرد (تن = آتشگاه) و اصل تحول یابی است . ازاین رو « تنگر» هم نامیده میشود ، که مخفف « تن گوریا » هست . تنگوریا (تن + گوری) به معنای زهدان و سرچشمه تحول یافتن » است . تنگوریا ، نام مرغ هم هست ، چون مُرغ هم همین معنا رادارد . مُرغ و مَرغ ، دراصل، یک واژه اند و هردو به معنای همیشه ازنوسبزوتازه شونده اند . ازاین رو به « گورستان = گور+ استان» ، « مرغزن » میگفته اند ، چون گورستان جای ازنو زنده شدنست . درکردی ، معانی « گور » ، درطیفش زنده باقی مانده است . چنانچه « گورنه ته له » به معنای موجود خیالیست . گورین ، به معنای تکوین یافتن است . گوریان ، متغییرشدن است . « گوربه » ، تپش قلب است . گوربه ستن ، با شتاب دویدنست . گوراو به معنای

تکوین یافته و ازپوست درآمدنست . به همین علت ، به قبرهای خانواده سام وزال ورستم ، « گوراب » میگفتند . گوربز، چابک وبا نشاطست . گوران ، تکوین یافتن جنین دررحم مادراست.
گوران ، تکامل یافتن است . گورانی ، ترانه است . گور، به معنای نیرو+ زبانه آتش ، با شتاب سرازیرشدن + همه باهم رفتن است .
درشاهنامه ، اکوان دیو که بهمن میباشد به شکل « گور» نمودارمیشود و دراین داستان ، ارتا (سیمرغ یا هما) که نخستین پیدایش بهمن است ، تحول به شکل گوریافته است . نام گور را به « خر وحشی » داده اند ، چون پوست این حیوان دارای دورنگ به هم پیوسه است ، و این بیان « گوهرجفتی » است که بهمن وارتا هردو دارند، و درست اصل جفتی است که « اصل تحول بهمن به هماست » . بهمن که اصل نادیدنی وناگرفتنی است ، درارتا (سیمرغ یا هما) تحول به « دیدنی = صورت = شکل = دیس = رنگ ورنگارنگی » می یابد . این عنصر نخستین جان انسانی که « تخم آتش=aatar-cithra » نامیده میشود ، « وهو فریان = فریان به » و « وه فرنفتار» نیزنامیده میشود . فریان ، به معنای « فری + یان = پری + یان » یعنی « خانه پری= خانه زیبائی وعشق ودوستی » هست ، که درواقع به معنای « خانه وآشیانه سیمرغ » باشد . آتش جان ، یا « وهوفریان » ، که « ژی = زندگی » است ، ازاصل خشم (تجاوزودرشتی وتهدید ، که دراینجا شیرشرزه میباشد) درخطر است ، و این بانو گشسپ ، دختررستم است که « ژی » را که « بهری ازجانان ، ازخوشه جان » است و خانه « پری = فری » هست ، از آزار وگزند میرهاند . این عمل ، که سپرجان وزندگی شدن باشد ، دراین فرهنگ ،« برترین ارزش» بود . نباید فراموش کرد که واژه « ژی = جی » ، نه تنها به معنای زندگیست بلکه نام رام یا بیدخت یا دخترشاه پریان نیز هست . « تخم آتش » درتن که به انسان ، صورت میدهد ، وانسان را بنا میکند ومی بالاند ، « خانه پری = فری + یان » است . این پری هست که خودش تحول می یابد و به خود صورت وشکل میدهد،

یا نقش خود را مینگارد . ردپای این اندیشه که « نخستین عنصردرانسان، یا تخم آتش= اخو» ، همان « پری » است ، وپری ، میتواند به خود تغییرصورت وشکل بدهد ، در آثارعطارومولوی نیزبسیار زنده باقی مانده است . و نام دیگر این تخم آتش که « وه+ فرن + افتار» باشد ، گوهر تحول یابی این پری را نشان میدهد . چون « افتار= او- تار» درسانسکریت به معنای « شکل وصورت یابی خدا درگستره های گوناگونست » . مولوی ، میگوید که انسان ، همین پری راهرروزدرهنگام بیدارشدن دربامداد ، دربرابرخود می یابد . یا به عبارت دیگر، تخم آتش درجانِ انسان ، درهربامدادی ، شعله میکشد و شکل پری به خود میگیرد :

هر روز بامداد، درآید یکی پری
بیرون کشد مرا ، که زمن ، جان کجا بری
گرعاشقی ، نیابی مانند من بُتی (uz-des)
ور تاجری ، کجاست چومن ، « گرم مشتری »
ور عارفی ، « **حقیقت** معروف **جان** » منم
ورکاهلی ، چنان شوی ازمن که بر پری
محتاج روی مائی ، گر پشت عالمی
محتاج آفتابی ، گرصبح انوری

....

این بررسی ادامه دارد